

## مهاجرین و حفظ هویت ملی و فرهنگی

در موقعیت‌های مختلفی از من سوال شده است، که بازگویی و جواب به آن شاید برای خوانندگان «نگاه» نیز مفید باشد. بعضی‌ها می‌پرسند کدام علم بهتر می‌تواند به مسایل اجتماعی بپردازد؟ علت وجود علوم مختلف، در وجود اختلاف بین پژوهش‌گران آن‌ها نیست. علت این هم نیست، که پژوهش‌گران می‌گوشند برتری یک علم بر دیگری را ثابت نمایند و «علم کاملی» را به وجود آورند. علت این است، که علوم مختلف بتوانند به شکل منسجم‌تری یک پدیده را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار دهند. در حقیقت، در کنار هم قرار دادن تصویرهای گوناگونی که علوم مختلف از یک پدیده به دست می‌دهند، می‌تواند تصویر نسبتاً کامل‌تری از آن پدیده را ارائه دهد.

هدف مقاله‌ی حاضر نیز ارائه تصویری، به سهم خود، از پدیده‌ی حفظ هویت فرهنگی و ملی در میان مهاجرین از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی است.

این توضیح نیز شاید لازم باشد، که برای تعاریف کلیه‌ی واژه‌های به کار گرفته شده در این نوشته از «فرهنگ نامهی روان‌شناسی» نوشته اس. ب. سربر استفاده شده است. البته ممکن است این واژه‌ها به گونه‌ای دیگر نیز تعریف شده باشند، ولی من از آن تعاریفی استفاده می‌کنم که باور دارم به شکل بهتری پدیده‌ها را تشریح می‌کنند. کلیه‌ی تعاریف واژه‌هایی که در گیومه آمده‌اند، از منبع قید شده می‌باشند. در غیر این صورت، تعاریف واژه‌ها توسط خود من صورت گرفته است.

اما یک مساله حائز اهمیت است و آن این که مشخصه‌های تعریفی این پدیده و علت موجودیت آن چیست؟

در برخی از مباحث مطبوعات یا سخنرانی‌های سیاسی، این تعریف ارائه می‌شود که گویا هویت ملی و فرهنگی، هویت فردی انسان را می‌سازد؛ در حالی که از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی، این فقط می‌تواند بخشی از هویت فردی باشد. برای شناخت بهتر، جا دارد که بر تعریف هویت فردی تاکید بیشتری شود.

### هویت فردی چیست؟

در روان‌شناسی اجتماعی، به خاطر بررسی بهتر اجزای تشکیل دهنده‌ی هویت فردی، آن را به سه جزء تقسیم می‌کنند. در واقعیت امر، این سه جزء در هم تنیده هستند و عمل کرد مشترکی دارند. این دسته بندی به طور عمده جنبه‌ی

بحث در مورد هویت ملی و فرهنگی و چگونگی حفظ آن، در طول سالیان گذشته، به کرات توسط پژوهش‌گران رشته‌های مختلف علمی صورت گرفته و یکی از مسایل مورد توجه ایرانیان در خارج از ایران بوده است. هر صاحب نظری بر مبنای رشته‌ی علمی یا نظرات سیاسی خود این پدیده‌ی معین را مورد بررسی قرار داده است. تعدادی، وجود آن را تشویق و رشد آن را تحسین کرده‌اند؛ و عده‌ای دیگر، آن را از عوامل پراکندگی ایرانیان دانسته و اشاعه و گسترش آن را برای جامعه‌ی ایرانی و جهانی خطرناک قلمداد کرده‌اند؛ گروهی ناسیونالیسم و هویت ملی را باعث بقای یک ملت و گروهی آن را عامل مرگ می‌دانند.

فارغ از این که تحلیل سیاسی ما از این پدیده چیست، آن را بالنده یا میرنده ارزیابی می‌کنیم، در جهت رشد یا ریشه کردن آن مبارزه می‌نمائیم،

تئوریک دارد و مرز بین این سه جزء در پراتیک فرد بسیار کم رنگ و سیال است. اگرچه گاهی با توجه به شرایط خاص سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، و فردی، مشخصات هر کدام از این سه جزء در کلیت هویت فردی قوی‌تر یا ضعیف‌تر می‌شوند، ولی هیچ‌گاه متمایز از هم عمل نمی‌کنند.

«**۱- هویت شخصی:** شامل تمام مشخصه‌هایی

است، که یک فرد را از افراد دیگر یا اعضای دیگر گروه و دسته‌ی اجتماعی خود در موقعیت اجتماعی مشابه متمایز می‌کند.

مشخصه‌های این هویت، به صورت کلی عبارتند از: الگوهای رفتاری بر مبنای

تجربیات شخصی فرد در طول زندگی، که برآمد نوع روابط وی با دیگران (پدر، مادر،

خواهر، برادر، دوستان و آشنایان)، تجربه‌ی کسب شده از این روابط، و برداشت‌های

احساسی از آن می‌باشد. از طرف دیگر، تاثیر تحصیلات، تفکر، بینش، تجربیات

عاطفی، و جایگاه فردی در جمع، که در رابطه با مشخصه‌های قید شده‌ی روان‌شناختی

قرار می‌گیرند، از دیگر مشخصه‌های هویت شخصی است که فرد را از دیگران متمایز

می‌کند و بنابراین تحت عنوان هویت شخصی از آن نام برده می‌شود.

«**۲- هویت جمعی:** شامل شغل، موقعیت اجتماعی، و جایگاه فرد در خانواده است.

پدر یا مادر بودن، فرزند اول یا دوم بودن، دختر یا پسر بودن، و معیار ارزش‌گذاری و

چگونگی عمل کرد آن که برگرفته از کانون خانواده است، مشخصه‌های هویت جمعی را تشکیل می‌دهند.

«**۳- هویت اجتماعی:** ملیت، زبان، کشور، تعلق طبقاتی یا قشر اجتماعی، مذهب، و

جایگاه فرد بر مبنای آن‌ها از مشخصات هویت اجتماعی است.»

تمامی مشخصه‌های معرفی شده در این سه جزء، همان‌گونه که قبلاً نیز مطرح شد، به اتفاق هم هویت فرد را تشکیل می‌دهند. طبق

آن چه گفته شد، طرح این مساله که «هویت فرد را باید بر مبنای ملیت و فرهنگ او پذیرفت»،

از دیدگاه علمی به غایت غلط است. بر مبنای تعاریف علمی، بنابراین می‌توان توضیح داد که

چرا گروهی از افراد نزدیکی بیشتری به افراد یک ملیت دیگر و یا فرهنگ «غیر خودی»

نشان می‌دهند، تا به «هم‌ملیتی‌های» خود. عده‌ای از پژوهش‌گران از جمله جیمز کر معتقدند،

که این صرفاً هویت اجتماعی - یعنی ملیت، زبان و غیره - است که نه تنها وجه مشخصه‌ی

هویت فردی است، بلکه هویت شخصی و جمعی

انسان را نیز از خود متأثر می‌کند. نقطه‌ی ضعف این نظر در این جا است، که برجسته کردن هویت اجتماعی در هویت فردی در حقیقت عناصری مانند دگراندیشی، معیارهای گروهی نوین سیاسی و تاثیر ساختار و نوع رژیم حاکم بر مبنای زمینه‌های سیاسی را نادیده می‌گیرد و فرد را حاصل آن چیزی می‌پندارد که صرفاً دست آورد گذشته است، تا شرایط کنونی اجتماعی در همه‌ی زمینه‌های آن. در عین حال، این نظریه در توضیح نزدیکی افراد فرای مرزهای ملیتی و فرهنگی هم عاجز است. به عنوان نمونه، نزدیکی گروهی از مهاجرین که در عین رد معیارهای ملی و فرهنگی جامعه‌ی «خودی»، به بخش‌هایی از گروه‌های اجتماعی جامعه‌ی «میزبان» نزدیک شده و «خودی» بودن بیش‌تری را با آن‌ها احساس می‌کنند، می‌تواند نشان دهد که تحولات فکری و نظری انسان که تجلی آن در بخش‌های دیگر هویت روان شناختی شخصی و جمعی بروز می‌کند، تا چه اندازه مهم هستند و تا چه اندازه تفکر نوین سیاسی انسان می‌تواند بر هویت اجتماعی او تاثیر بگذارد. روشن فکران و فعالین سیاسی، به عنوان نمونه، می‌توانند از این دسته باشند.

پیش از این گفتیم که با توجه به شرایط مشخص، هر کدام از این سه جزء قوی یا ضعیف می‌شوند، ولی در مورد این شرایط توضیحی ندادم. در این جا لازم است به عنوان نمونه به شرایط مختلف در طول تاریخ نگاهی کنیم، تا به کمک آن این موضوع راحت تر درک شود. علت انتخاب نمونه‌ی تاریخی از این روست، که اختلاف بین این سه جزء را در طول چند قرن بسیار واضح تر می‌توان دید. در عین حال، تشریح نمونه‌ی معاصر از پیچیدگی‌های خاصی برخوردار است، که صفحات محدود این مقاله نمی‌تواند آن را به طور مبسوط و روشن توضیح دهد.

### هویت در دوران مختلف تاریخی

در دوران قبیله‌ای، فرد هویت خود را در جمع می‌دید. اگر فردی از یک قبیله می‌خواست خود را معرفی کند، برای مثال چنین می‌گفت: مایا، از قبیله‌ی تایی. در این دوران، فرد بدون تعلق قبیله‌ای، بی هویت شناخته می‌شد. در حقیقت، تعلق به یک جمع بود که هویت فردی انسان را تثبیت می‌کرد. در همین دوران، البته اجزای دیگر هویتی نیز – مانند: مسئولیت فرد در قبیله و یا فرزند رئیس قبیله بودن

و... – وجود داشت، ولی در برخورد با دیگران، هیچ کدام از این اجزاء به میزان تعلق قبیله‌ای اهمیت نداشت.

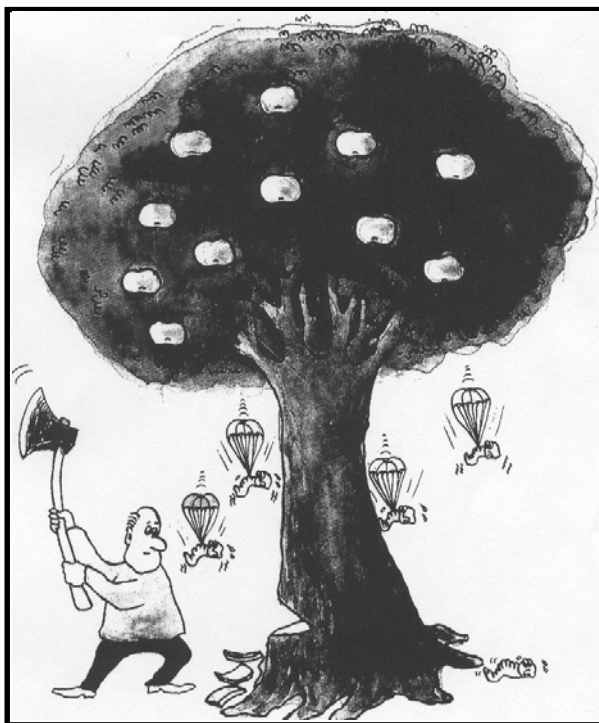
در دوران فئودالیسم اما، وضع کمی تغییر یافت. اگرچه هنوز این جمع بود که به فرد هویت می‌داد، ولی تعلق به جمع بزرگ و جامعه، مشخصه‌ی فردی نداشت. در این دوران، خاندان مهم ترین مشخصه‌ی هویت فردی بود. فرد در معرفی خود برای مثال می‌گفت: بریت از خاندان کانت. یا اسم شهر و منطقه جغرافیایی خود را به کار می‌برد و می‌گفت: بریت از کان. در این دوره می‌بینیم، که هویت فرد اگرچه مشخصه‌های هویت جمعی و شخصی را دارد، ولی مشخصه‌های هویت جمعی در آن بسیار قوی‌تر از اجزای دیگر است.

پس از انقلاب صنعتی در اروپا، که به تدریج با خود فردگرایی و تقدم فرد بر جمع را به همراه آورد، مشخصه‌های هویت شخصی بر مشخصه‌های هویت جمعی و اجتماعی در کشورهای صنعتی پیشی گرفت. در این دوران، فرد به هنگام معرفی خود مثلاً می‌گوید: سارا، دکتر اطفال. با این همه، باید گفت که در این دوران هیچ گاه مشخصه‌های جمعی و اجتماعی بی ارزش و یا بی اهمیت نشدند.

هدف از ارائه‌ی مثال‌های فوق این است، که روشن شود در هر دوره‌ی تاریخی کدام شکل و جزء هویت از اهمیت بیشتری برخوردار بود. در دوره‌های ماقبل سرمایه داری، هویت جمعی و اجتماعی تعیین کننده‌ی مشخصه‌های فردی

بودند، ولی امروزه این هویت شخصی است که هویت فردی را تحت تاثیر خود قرار داده است. در گذشته، جمع به فرد هویت می‌داد و امروزه این عمدتاً فرد است که به جمع هویت می‌دهد. تحصیلات مشابه افراد، به عنوان مثال، تعلق گروهی را در جامعه به وجود می‌آورد، جایگاه آن‌ها را تعیین می‌کند، و به آن‌ها امتیازاتی می‌دهد یا امتیازاتی را از آن‌ها می‌گیرد. در دوران معاصر – بر خلاف گذشته – عموماً جایگاه خاندان و قبیله و یا تقسیم کار جمعی در خانواده و یا میزان اهمیت تولیدی و یا سهم وی در تصاحب ابزار تولیدی و یا میزان ثروت اجتماعی، معیار میزان احترام از طرف جمع نیست. در این دوران، اگرچه جامعه امکاناتی را به وجود می‌آورد که فرد در اثر استفاده از آن می‌تواند موقعیت ممتازی را برای خود دست و پا کند، ولی چه اعتقاد خود فرد و چه اعتقاد عمومی جامعه بر این است که فرد با اتکای به خود توانسته به این موقعیت ممتاز برسد. و این چون با روح فردگرایی جامعه در تناقض نیست، نه تنها مورد احترام واقع می‌شود، بلکه تشویق هم می‌گردد. اما در واقع، این تلاش جامعه در کلیت خود – و یا طبقه‌ی خاصی که فرد به آن تعلق دارد – است که این امکانات را به وجود آورده است. توجه به این قسمت بحث و تعریف هویت بر حسب آن، بدین لحاظ مهم است که محوری بودن فردیت، یکی از دلایل ایجاد بحران هویت در میان مهاجران است که بعداً به آن اشاره خواهم کرد. اما هم اکنون ممکن است این سؤال در ذهن ایجاد شود، که کدام یک از این شرایط می‌تواند بهتر باشد؟ واقعیت این است، که در هیچ کدام از این دوره‌ها – حتی دوره‌ی معاصر – تعادل بین سه جزء هویت وجود نداشته است. اگرچه هر دوره‌ای توانسته است بخشی از نیازهای فردی را تامین کند، ولی هر کدام نقاط ضعف خود را نیز به وضوح نشان داده‌اند.

هر چند در گذشته، هویت جمعی و اجتماعی می‌توانست فرد را تقویت کند و حتی وی با وجود عدم قابلیت یا توانایی خاصی می‌توانست صرفاً به دلیل تعلق به یک جمع، موقعیت و هویتی برای خود ایجاد کند و از حمایت مستقیم آن جمع برخوردار باشد، ولی چنین موقعیت و هویتی در عین حال بسیار شکننده هم بود. شکست قبیله و جمع، موقعیت و هویت فرد را به فنا می‌داد. فرد بدون آن که خود



نقش مستقیمی در سرنوشت خویش داشته باشد، تابع تصمیمات و عمل کردهای جمعی می‌شد، که به طور مستقیم می‌توانست موقعیت و هویت او را نابود کند و حتا او را به بردگی پس از جنگ بکشاند. در دوران معاصر، این شکنندگی هویت تا اندازه زیادی از طریق تقویت فردی از بین رفته است. ولی این امر به نوبه خود، نوع دیگری از شکنندگی را ایجاد کرده است. توان مندی و قابلیت‌های فردی می‌تواند موقعیت هویتی فرد را در جامعه تقویت نماید، ولی در عین حال برای طیف وسیعی از افراد که از چنین قابلیت‌ها و توانایی‌هایی برخوردار نیستند و یا به خاطر شرایط اجتماعی حاکم، امکان پرورش آن‌ها را به دست نیاورده‌اند، این امر کاملاً ناعادلانه است. آن‌ها حتا با توجه به کار مستمر خود برای جلو راندن چرخ‌های جامعه، به خاطر نداشتن قابلیت‌های فردی خاص - به عنوان مثال استعداد فراگیری و یا امکانات مالی فردی - نمی‌توانند از امتیازات و امکانات مشابهی که خود در ایجاد آن نقش داشته‌اند، استفاده نمایند.

حال باید به این مورد نیز بپردازم، که هویت فردی در کشورهای در حال توسعه از جمله در ایران چگونه است. در این گونه کشورها، که برخی آن را «جهان سوم» نامیده‌اند، هویت فردی دارای خصلت دوگانگی است. دلیل این دوگانگی، در هم تنیدگی بافت و ساختارهای فرهنگی فئودالی با نوع جامعه شهری و صنعتی است. این دوگانگی در بسیاری از عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی نمایان است و بازتاب خود را در هویت فردی نیز نشان می‌دهد. برای روشن کردن وجود این دوگانگی بهتر است به دو شرایط متضاد اشاره کنم. از این طریق می‌توان دید، که چگونه این شرایط متضاد باعث بروز دوگانگی هویتی فرد در جامعه در حال رشد می‌شد؛ حال این که همین شرایط، دوگانگی در هویت یک فرد در جامعه صنعتی را عموماً دامن نمی‌زند. در این جوامع، چنان چه فرد در بحران و مشکل به ظاهر غیر قابل حلی گرفتار نشده باشد، هویت فردی وی مشخصه‌هایی جز هویت شخصی را نمایان می‌کند. میزان تحصیلات و شغل فرد و بر مبنای آن، جایگاه اجتماعی وی بر فردیت او استوار است و «لیاقت» وی، ارزش و امتیاز خاصی به او اهدا می‌کند. در این دوره، «من» همانند جوامع صنعتی مشخصه‌های اصلی فرد را نشان می‌دهد و از این رو کمتر به «ما»، یعنی جزء هویتی جمعی و اجتماعی رجوع می‌شود. اما همین فرد در زمان بروز مشکل و بحران به «ما» تبدیل می‌گردد. مشکل فردی به ناگهان به مشکل جمعی تبدیل می‌شود و تمام

خانواده و فامیل به تکاپو می‌افتند، تا مشکل فرد را حل کنند. در این دوره، هویت شخصی نقش خود را کمتر می‌کند و هویت جمعی پررنگتر می‌شود. حتا در صورتی که جمع به کمک کردن به فرد تن ندهد، فرد با اتکا به «لیاقت» فردی، هویت جمعی خود را مطرح کرده و خود را متعلق به یک فامیل بزرگ اعلام می‌کند، که می‌باید به وی کمک نماید. چنین انتظاری البته ممکن است در بعضی مواقع به طور مستقیم بیان نشود، ولی در تفکر و چگونگی طرح خواسته‌های فرد تجلی می‌یابد.

وضع اما در صورت بروز این شرایط در جوامع صنعتی، متفاوت است. در این جوامع، موسسات و بخش‌های مختلف خدماتی، وظیفه‌ی اصلی حل بسیاری از بحران‌ها را بر دوش دارند و از این رو حتا در زمان بحران فردی، فردیت انسان تضعیف نمی‌گردد. به عنوان مثال، صندوق بیکاری فرد را در دوران بیکاری زیر پوشش خود قرار می‌دهد و این در تضاد با هویت شخصی فرد نیست. اتفاقاً در تایید همین بخش از هویت فردی است، که چنین نهادهایی وجود دارند. به بیان دیگر، فردیت در دوران بحران نیز نقش محوری خود را از دست نمی‌دهد. چنین دوگانگی متأسفانه کمتر مورد توجه صاحب نظران بوده است. این دوگانگی زمانی بیش از اندازه خود را نشان می‌دهد، که مردمی از کشورهای اصطلاح «جهان سوم» به کشورهای صنعتی می‌آیند. در این هنگام، این مشخصه‌ها و نرم‌های اجتماعی روبروی هم قرار می‌گیرند و فرد را در یک بحران شدید قرار می‌دهند؛ که در بخش بعدی در مورد آن توضیح خواهم داد. اما نتیجه‌ای که از این نمونه می‌توان گرفت، این است که جمع‌گرایی در شرایط بحرانی همیشه از روی منافع جمعی و به خاطر برطرف کردن نیازهای تمامی افراد جمع نیست. از این رو، ملی‌گرایی - یعنی مرجع قرار دادن نیازهای «تمامی آحاد یک ملت» برای تشویق به جمع‌گرایی - دقیقاً با انگیزه‌ی برآوردن نیازها و خواسته‌های بخش کوچکی از آن ملت دامن زده می‌شود. (در مثال میکرو، فرد در میان فامیل و در نمونهی ماکرو، یک طبقه یا قشر اجتماعی در میان یک «ملت» چندین میلیونی). رجوع دادن به عضویت خود در یک فامیل یا جامعه، وسیله‌ای است نه برای حل مشکلات کلیه افراد آن جمع یا فامیل، بلکه صرفاً حل مشکلات فرد یا بخشی از آن جمع یا فامیل. جمع‌گرایی و ملیت‌گرایی بدین گونه، بهانه‌ای است برای استفاده از نیروی دیگران برای برآوردن خواسته‌های خود. هدف این مقاله، روشن کردن دلایل حفظ دست

آوردهای ملی توسط ایرانیان در خارج از کشور بود. حال که در مورد هویت فردی صحبت شد و نشان داده شد که هویت ملی و فرهنگی - بر خلاف ادعایی که هویت افراد را همان هویت ملی و فرهنگی آنان می‌داند - تنها بخش کوچکی از هویت فردی است، بهتر است بحث را با چرایی نیاز به حفظ هویت ملی و فرهنگی در میان ایرانیان مقیم کشورهای خارج ادامه دهیم و به انگیزه‌ی تلاش در جهت خروج از بحران هویت در جامعه‌ی جدید برسیم.

### مهاجرت و هویت فردی

هر مهاجرتی با خود بحران هویت را به همراه دارد. اگرچه بحران هویت فقط مختص مهاجرت و مهاجرین نیست، ولی از آن جایی که هدف این مقاله بررسی ریشه‌های بحران هویت به طور عمومی نیست، پس در این جا فقط به آن بخشی می‌پردازم که به بحث ما درباره‌ی حفظ هویت ملی و فرهنگی مربوط می‌شود.

بحران هویت در مفهوم روان‌شناسی آن به فرایندی گفته می‌شود، که در آن «فرد امروز، ارتباط خود با فرد دیروز را از دست داده باشد. به بیان دیگر، فرد حس کند که دیگر مشخصه‌ها و جایگاه دیروزی خود را ندارد و امروزش را جدای از آن بداند و به همین دلیل دچار سردرگمی شود.» این بحران به خودی خود منفی یا مثبت نیست. «مفهوم بحران در روان‌شناسی و پزشکی متمایز از مفهوم متعارف آن است. بحران در روان‌شناسی به مفهوم روشن نبودن وضعیت در آینده نزدیک است.» آن چه این بحران را منفی یا مثبت می‌کند، در پیامد بحران نهفته است. عده‌ای با یافتن هویت خود به این دوره پایان می‌دهند و عده‌ای دیگر سالیان سال آن را بر دوش می‌کشند و این بحران تمام طول زندگی مهاجرتشان را در خود فرو می‌برد. عده‌ای آن را تحمل می‌کنند و عده‌ای با اعتیاد، ناهنجاری‌های روحی و یا خودکشی روبرو می‌گردند.

فارغ از این که ما چگونه به این بحران خاتمه دهیم و یا این که آیا بحران به قوت خود باقی می‌ماند، پیامد این بحران و نتیجه‌ی آن با انطباق یا عدم انطباق با محیط رابطه‌ی مستقیم دارد. بخشی از پیامدهای عدم انطباق را بالاتر نمونه آوردم و در بخش بعدی باز هم به آن خواهم پرداخت، ولی ببینیم پیامد انطباق چیست؟ برداشت همگانی در مورد انطباق این است، که آن را مطلوب و مثبت ارزیابی می‌کنند. اما در روان‌شناسی، هر انطباقی مطلوب نیست. در روان‌شناسی از انطباق مثبت و منفی صحبت می‌شود. «انطباق مثبت زمانی است که فرد به

طور فعال در روند انطباق شرکت کند، یعنی بر محیط تاثیر بگذارد و از محیط تاثیر بگیرد. این افراد، هویت فردی خود را به دست می‌آورند. در انطباق منفی، فرد پذیرنده و گیرنده است و جایگاهی را در جامعه می‌پذیرد که به وی داده می‌شود. به بیان دیگر، هویت فردی خود را می‌پذیرد.» (تاکیدها از من است)

پذیرفتن یا به دست آوردن هویت پایان کار نیست. کسانی که هویت فردی آن‌ها توسط جامعه و معیارهای آن تعیین می‌شود، هیچ‌گاه راضی نیستند و همیشه از جایگاه و برخورد ناعادلانه‌ای که با آنان صورت می‌گیرد، صحبت می‌کنند. طیف بسیار وسیعی از ایرانیان خارج از ایران، متأسفانه در این روند انطباق منفی قرار گرفته‌اند. ناراضیاتی، دشمنی و ضدیت با جامعه‌ی جدید از پیامدهای چنین روندی است. این افراد، همان‌طور که بعداً به آن خواهم پرداخت، هم‌راه با کسانی که به هیچ‌گونه انطباقی دست نیافته‌اند، از جمله مردمی هستند که به ارزش‌گذاری دست آورده‌های ملی و فرهنگی کشور و گذشتگان خود سوق داده می‌شوند و در کنار ناسیونالیست‌ها و ملی‌گرایانی قرار می‌گیرند که برعکس آنان، علت افتخارشان به دست‌آورده‌های ملی و فرهنگی و انگیزه‌ی تلاش‌شان برای حفظ آن، منافع مشخص سیاسی و طبقاتی است. بنابراین، طرز برخورد ما به این دو گروه – بدون در نظر گرفتن انگیزه‌های متفاوت آنان – نمی‌تواند راه‌گشای رسیدن به هدف نفی ناسیونالیسم – و یا تایید آن – باشد. از آن جایی که بحث ما مربوط به شناخت از چرایی حفظ دست‌آورده‌های ملی توسط بخش وسیعی از ایرانیان است و نه بررسی فرایندهای انطباق منفی و مثبت، در این جا از بررسی مناسبات و پارامترهایی که بخش وسیعی از مهاجران را به سمت انطباق منفی می‌کشاند، پرهیز می‌کنم. دوگانگی هویت فردی، در وجود بحران و یا عدم آن، و در ضدیت با برداشتها و معیارها و عرف جامعه‌ی میزبان قرار می‌گیرد. هویت فردی در هنگام بحران، هویت جمعی را نزد فرد مهاجر تقویت می‌کند؛ حال این که در جامعه‌ی میزبان، حتا در هنگام بحران، وجه هویت شخصی کم‌رنگ نمی‌شود. بنابراین، کلیه‌ی «راه‌حل‌های» پیش‌بینی شده از طرف جامعه که بر مبنای هویت شخصی و فردیت استوار است، نمی‌تواند انتظارات فرد بحران زده – که در وی، هویت جمعی پررنگ‌تر شده – را برآورد نماید. نتیجه‌ی این تضاد بین عمل کرد جامعه‌ی میزبان و نگرش فرد مهاجر، سرخوردگی وی را باعث می‌گردد و او را هر چه بیشتر از جامعه و

معیارهای آن دور می‌کند. این دوری که به عینیت رد وضعیت حال و تاریکی آینده را در پی دارد، فقط یک چیز برای فرد باقی می‌گذارد و آن گذشته‌اش است. بنابراین، فرد در ضدیت با حال خود، گذشته را پررنگ‌تر کرده و همانند شاخ درختی برای نجات خود از سیل به آن متوسل می‌شود. از این رو، اغراق کردن فرد در فرهنگ و ملیت خود و بها دادن به دست‌آورده‌های گذشتگان خود، صرفاً نشانه‌ای برای تشخیص عمق بحران هویت در چنین کسی است. بدین خاطر است، که به ناگهان «فرهنگ و سنت‌مان رنگ و بوی دیگری می‌گیرد». و آن‌گاه است که چنین فردی حاضر می‌شود، حتا از عقب‌مانده‌ترین دست‌آورده‌های فرهنگی خود نزد «خارجی‌ها» و «غیر خودی‌ها» دفاع نماید، تا شاید بتواند ثابت کند که او هم کسی است، گذشته‌ای دارد، و باید به او احترام گذاشت. این پیامی است، که فرد به جامعه‌ی میزبان می‌دهد.

لازم به تذکر است که وقتی به ضدیت با جامعه‌ی میزبان اشاره می‌کنم، منظورم این نیست که اجمالاً این ضدیت باید به تنفر و بروز خشونت دامن‌بزند و این چنین فردی باید از همه چیز جامعه‌ی میزبان متنفر باشد. آن چه پیامد این ضدیت است، همان کشمکش‌های فکری و عدم رغبت در پذیرش معیارهای جاری است. این گروه مهاجرین که امروز را نامناسب و فردا را تیره می‌بینند، چاره‌ی دیگری ندارند جز پناه بردن به گذشته و به «خاطرات خوب گذشته»، چیزی که نقل‌مجالس بسیار از ایرانیان است. از این موضع است، که حفظ هویت فرهنگی و ملی به شکل خودآگاه یا ناخودآگاه، مورد بررسی روان‌شناسانه قرار می‌گیرد. البته انگیزه‌ی این برخورد غیر فعال و عدم تمایل به تغییر حال خود، بررسی دیگری را می‌طلبد، که ریشه در استبداد سیاسی و تاریخی در جوامعی چون ایران دارد. جوامعی که در آن‌ها، فرد به راحتی نمی‌تواند خود را متقاعد کند که وی هم می‌تواند تاثیرگذار باشد.

گفتم آن عده‌ای که آگاهانه به دفاع از دست‌آورده‌های فرهنگی و ملی دست می‌زنند، منافع طبقاتی‌ای دارند و به پشتوانه‌ی یک ایدئولوژی مشخص، به تلاش در جهت رسیدن به اهداف جمعی و اجتماعی معینی مشغول‌اند. حال آن که برای فردی که در اثر بحران هویت و برای خروج از آن به دفاع از دست‌آورده‌های گذشته‌ی ملی و فرهنگی روی آورده، هیچ‌کدام از این مشخصه‌ها صدق نمی‌کند. برای چنین فردی، منافع فردی و نه لزوماً طبقاتی، محرک‌ه‌ی وی به حساب می‌آید. وی نه برای گرفتن قدرت سیاسی طبقه یا قشر

اجتماعی خود، بلکه برای کسب هویت مناسب خویش در حال و در جامعه‌ی میزبان است که از دست آورده‌های فرهنگی گذشته‌اش دفاع می‌کند. او می‌خواهد به جامعه‌ی میزبان نشان دهد، که کسی است و جایگاه فعلی‌اش، مناسب وی نیست. می‌خواهد بگوید علی‌رغم سابقه‌ی طولانی تاریخی‌ای که دارد، اما به وی در جامعه‌ی میزبان ارزش کافی داده نشده است. می‌خواهد با چنگ زدن به گذشته، هویت امروزی خود را اصلاح کند. پشتوانه‌ی تلاش این گروه از مهاجرین، ایدئولوژی نیست و به این خاطر تلاش‌هایی را در جهت رسیدن به اهداف جمعی و اجتماعی – به ویژه در ابتدا – سازمان نمی‌دهند. برای این گروه، حفظ هویت فرهنگی، ریسمانی است برای نجات هویت منکوب شده و تلاشی است در جهت پیوند هویت دیروز و امروز، تا به بحران خویش پایان دهند. برای اینان، دست‌یابی به یک جایگاه اجتماعی مطلوب، پایانی بر تلاش جهت دفاع از دست‌آورده‌های ملی و فرهنگی گذشته و حفظ آن‌ها است؛ ولی از آن جایی که این تلاش‌ها عموماً به انتگراسیون آنان دامن نمی‌زند و موقعیت آنان را با ثبات نمی‌کند، در ادامه از «غیر خودی‌ها» بیش‌تر فاصله می‌گیرند و به «خودی‌ها» نزدیک‌تر می‌شوند. و در این فرآیند، به صورت سربازان آن کسانی در می‌آیند که آگاهانه و بر مبنای منافع طبقاتی خود به ملی‌گرایی دامن می‌زنند.

